



NEBRAS
Academic and Research Quarterly
Issue 11, Autumn 2025
Special Issue on **Perspectives of Intertextuality**



We and the Humble World of Intertextuality

Dr. Sayed Hasan Akhlaq
Professor of Philosophy – Coppin State University
E-mail: shussaini@coppin.edu

ABSTRACT

Article type: Research Article

Article history:

Received: September 15, 2025

Accepted: October 19, 2025

Published online: November 3, 2025

This essay, *We and the Humble World of Intertextuality*, offers a critical and philosophical inquiry into one of the foundational concepts in literary theory, philosophy of language, and cultural studies, highlighting its pivotal role in the production, mediation, and interpretation of meaning. By tracing the linguistic and philosophical genealogy of intertextuality in the work of Julia Kristeva (1986), Mikhail Bakhtin (1981), and Ferdinand de Saussure (1916), it is argued that meaning is never intrinsic to a singular text but emerges within the complex, dialogical, and relational networks among texts. In this sense, the text ceases to be a self-sufficient entity with fixed or ultimate meaning; rather, its significance is always contingent upon its interactions with other texts, as well as the broader cultural, social, and historical matrices in which it is embedded. Accordingly, textual understanding is transformed from the quest for a pre-existing meaning into the exploration of intertextual relations and semiotic structures. The essay further explicates the ten defining characteristics of texts from an intertextual perspective, emphasizing that the reader is not a passive consumer but an active co-creator of meaning, as each act of reading generates a new interpretation within an infinite network of interrelated texts. The notion of the “humility of intertextuality” underscores that meaning should not be conceived as possession, mastery, or domination, but as a continuous, dialogical journey: an ongoing negotiation between texts and human agents, wherein meaning is provisional, relational, and perpetually evolving. This conceptualization situates intertextuality at the intersection of linguistic, cultural, and philosophical discourse, offering a framework in which the production of meaning is simultaneously emergent, communal, and contingent. By

foregrounding the dialogical and humble character of intertextual engagement, this essay invites reconsideration of the ethics, epistemology, and ontology of textual interpretation, presenting reading as a dynamic, participatory, and philosophical practice .

Keywords: intertextuality; meaning; text; language; structuralism; poststructuralism; semiotics; dialogical hermeneutics



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی
شماره یازدهم، پاییز ۱۴۰۴
ویژه منظرهای بینامتنیت



ما و دنیای فروتنانه بینامتنیت

دکتر سید حسن اخلاق

استاد فلسفه - دانشگاه ایالتی کاپن

E- mail: shussaini@coppin.edu

چکیده

نوع مقاله: مقاله پژوهشی

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: ۲۴ سنبله / شهریور ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۲۷ میزان / مهر ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۱۲ عقرب / آبان ۱۴۰۴

نوشتار حاضر با عنوان «ما و دنیای فروتنانه بینامتنیت»، مفهوم بنیادین در نظریه‌های ادبی، فلسفه زبان و مطالعات فرهنگی را واکاوی می‌کند و جایگاه آن را در تحلیل متون و فهم معنا نشان می‌دهد. با بازگشت به منشأ زبانی و فلسفی این مفهوم در اندیشه‌های ژولیا کرسیتووا، میخائیل باختین و فردینان دو سوسور، نشان داده می‌شود که معنا نه در درون یک متن منفرد، بلکه در شبکه پیچیده ارتباطی و گفت‌وگویی میان متن‌ها پدید می‌آید. در این چارچوب فکری، متن دیگر واحد خودبسنده و دارای معنای ثابت و نهایی نیست، بلکه همواره در نسبت با دیگر متون و نظام‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی معنا می‌یابد. بدین‌سان، فهم متن به جای کشف معنا، به جستجو در روابط میان‌متنی و نظام‌های دلالتی بدل می‌شود. افزون بر این، ویژگی‌های ده‌گانه متن از منظر بینامتنیت تبیین شده و تأکید می‌شود که خواننده در فرایند خوانش، از نقش مصرف‌کننده فراتر رفته و به بازیگر معنا بدل می‌شود، زیرا هر خوانش، تفسیر تازه‌ای در شبکه‌ای بی‌پایان از متون است. در

این نگاه، مفهوم «فروتنی بینامتنیت» فهم معنا را نه به معنای تملک یا استیلا، بلکه به مثابه سیاحتِ مستمر و گفت‌وگویی بی‌پایان میان متن‌ها و آدمیان عرضه می‌کند.

واژگان کلیدی: بینامتنیت؛ معنا؛ متن؛ زبان؛ ساختارگرایی؛ پساساختارگرایی؛ تحلیل نشانه.

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

درآمد

به‌عنوان موجودات اجتماعی، بخش مهمی از هستی ما وابسته به و برآمده از رابطه‌های ماست. در ارتباط با دیگران - چه عاطفی و چه عقلانی، چه مسلکی و چه عمومی، چه خصوصی و چه اجتماعی - با زبان یا حرکات اعضا به تولید و انتقال معنا و مفهوم می‌پردازیم. روشن‌ترین نمونه آن، تولید متن نوشتاری است؛ اینکه چیزی بنویسیم یا منتشر کنیم. اما انتقال مفاهیم، صورت‌های گوناگونی دارد. در روبه‌رو شدن با تولید و انتقال معنا، بزرگ‌ترین پرسش این است: چگونه می‌توان معنا و پیامی را فهمید؟ آیا دانستن معنای واژگان کافی است؟ یا باید قواعد گرامر و ساختار پیام را هم دانست؟ آیا دانستن نوع بیان نیز ضروری است؟ دانستن آرایه‌های ادبی و به‌کارگیری ایما و اشاره چطور؟ آیا هم‌زبانی به هم‌لسانی است یا، به قول حضرت مولانا، امر برتر؛ یعنی هم‌دلی لازم است؟، از همین رو می‌گویید:

هم‌زبانی خویشی و پیوندی است مرد با نام‌حرام چون بندی است
ای بسا هندو و ترک هم‌زبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگرست همدلی از هم‌زبانی بهترست
غیر نطق و غیر ایما و سجع صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (بلخی، ۱۳۷۳: ۵۱)

پرسش از فهم، در رویارویی با یک پیام یا یک کلام، ما را به موضوع بینامتنیت رهنمون می‌سازد. بینامتنیت، موضوعی است که در نظریه‌های ادبی، مطالعات فرهنگی و تئوری‌های انتقادی جایگاه مهمی دارد و در عین حال با کاوش‌های فلسفی، تحلیل‌های روانی و پژوهش‌های زبان‌شناختی پهلو می‌زند. این مفهوم به ما کمک می‌کند تا نه تنها در فهم و ارزیابی متون تأثیرگذار، همچون آثار ادبی - شاعرانه یا داستانی - و متون عرفانی، بلکه در تأمل بر متون دینی - که در جامعه ما نقشی بزرگی دارند - و نیز در تحلیل دال‌های غیرمتنی، رویکرد آگاهانه‌تر و ژرف‌تر اتخاذ کنیم.

سخن از بینامتنیت، نه امر انتزاعی و کنجکاو و روشنفکرانه، بلکه امر انضمامی و گریزناپذیر است. با توجه به این اهمیت، در این تأمل، تلاش می‌شود نخست تعریف و نگاه کلی به معنای بینامتنیت ارائه شود. سپس به زمینه‌های انکشاف و نیز تنوع دیدگاه‌ها در آن اشارتی رود. آنگاه تمرکز بر ویژگی‌های آن صورت پذیرد و در پایان نشان داده می‌شود که چرا به اتخاذ چنین نگرشی نیاز داریم.

چیستی و چگونگی انکشاف

بینامتنیت یا intertextuality از intertextuality لاتین می‌آید که به معنای «درهم-آمیختن در حال بافتن» است که بنیانگر پیوند زدن بین متن‌هاست. نظریات بینامتنیت برآنند که هر متنی، در درون خود، متن‌هایی دیگر دارد که معنا، میان این متن‌ها و در رابطه آنها با همدیگر شکل می‌گیرد. اما پیش از هر قدمی دیگر، باید توجه داشت که متن (text) در بینامتنیت، انحصاراً به متن کتبی یا کتاب باز نمی‌گردد. منظور از متن در اینجا، هر چیزی است که مجموعه‌ای مفهومی را به کسی انتقال می‌دهد تا از آن فهم، برداشت یا تفسیری بدست دهد. لذا متن در این بحث، علاوه بر کتاب‌ها، شامل شعر، داستان، تئاتر، فیلم، آهنگ، نقاشی، طراحی، تبلیغات، موسیقی، عکس، شعار، و معماری می‌شود. پرسش اساسی اینست که چطور یک متن را بفهمیم؟ به دیگر بیان، چه چیزی بین همه این ابزارهای گوناگون بیان، مشترک است و چگونه می‌توان آن چیز مشترک را فهمید یا بدان نزدیک شد؟ بدین منظور باید دید که یک متن از چه چیزی تشکیل شده است؟

در نگاه سنتی، هر متنی از دو بخش تشکیل شده است: امر حسی و عیان (مانند واژگان یا تصاویر یا حرکات و آواها) و امر معنوی یا معنا (مفاهیم و پیام‌ها). بنابراین، خواننده یا مخاطب، با دسترسی به این دو - متن و معنای متن - به فهم متن می‌رسد. اگر من به کتاب یا تصویر یا آهنگی دسترسی نیابم یا بدان دسترسی دست یابم ولی با معنای (لغوی یا اصطلاحی) واژگان یا ترتیب جمله یا قواعد تصویرسازی و آهنگ سازی آشنا نباشم نمی‌توانم بفهمم که متن، دنبال‌القای چه

معنایی است. لذا کار مکتب، تدریس این دو وظیفه است. اما بینامتنیت، چنین شرحی را ساده انگارانه و نیز متکبرانه می‌داند. ساده انگارانه، زیرا متن را به دو عنصر، فرومی‌کاهد. متکبرانه، چون نویسنده یا پدیدآورنده را خالقِ اثر می‌انگارد و نیز فکر می‌کند خواننده می‌تواند بر متن، استیلاء بیابد. به دیگر سخن، این نگاه می‌پندارد یک متن، دارای معنای واحد و ثابتی است که خواننده با مهارت در شناسایی واژگان (یا اصطلاح مسلکی) و ساختار جمله و کلام می‌تواند معنا را درک کند زیرا او می‌تواند آن معنا را از واژگان و ساختار بیان، «انتزاع» کند؛ چیزی که در دنیای مدرن تفسیر گفته می‌شود. از نگاه بینامتنیت، متن از عناصری فراوانی تشکیل شده است که نه آن عناصر، واحد و ثابتند و نه استیلاء بر آنها، امکان دارد. معنای واژگان و ساختار متن تنها بخشی اندک از این عناصرند. هر اثری، صورت و فرم خاصی را دارد که نقش بازی می‌کنند و توقعی را از آن ایجاد می‌کنند. شعر و نثر نمی‌توانند نسبت یکسانی با معنا داشته باشند؛ همچنین نوع یا ژانر کاری بر معنای اثر، اثر می‌گذارد، چنانکه مثنوی و غزل نمی‌توانند یک پیام را برسانند؛ متن با نمادها و سمبول‌ها سرو کار دارد: مثلا آب و نور در فرهنگ های گوناگون، پیام های متفاوتی را می‌رسانند؛ متن در نسبت با، دست کم، یک سنت ادبی یا هنری تولید می‌شود. یک کتاب فلسفی را نمی‌توان مانند یک کتاب علمی و آنرا چونان کتابی عرفانی، و هر سه را چنان یک متن مقدس دینی خواند؛ متن در نسبت با ارزش های فرهنگی یک گروه تولید می‌شود زیرا پدیدآورنده انسانی برای انسان، و در زمینه فرهنگی تولید می‌کند و البته، فرهنگ از ارزش جدا نیست؛ یک متن در نسبت با متن های دیگری، نه در خلاء، تولید می‌شود زیرا پدیدآورنده، چیزی را فهمیده و می‌خواهد آنرا انتقال دهد. فهم، نه در خلاء، بلکه در نسبت با چیزهای فراوانی صورت می‌گیرد؛ متن با در نظر داشت نظام های هنری/ ادبی، فرهنگی، اجتماعی و نظام قدرت تولید می‌شود. نمی‌توان سنت هایی که با متن رابطه داشته اند را نادیده گرفت - بدون در نظر داشت نوع رابطه اعم از ایجابی یا سلبی، حمایتی یا انتقادی. این سنت ها، قوانین و ضوابط، و نظام ها، در متن های پیشتر، تثبیت شده اند و بر متن جدید و مورد مطالعه، اثر می‌گذارند چندانکه بدون شناخت آنها شناخت متن مورد بحث، ناممکن است. به بیان درست تر از نظر بینامتنیت، «خواندن» معنای متفاوتی دارد از آنچه در جهان سنتی، خواندن گفته می‌شد. خوانش یک متن، نه کشف معنای متن، که تلاش و پیگیری برای کشف یا حتی نزدیک شدن به شبکه ارتباطی روابط متنی است. حتی مفاهیم سنتی نظر و قصد نویسنده یا منابع متن، اینجا رنگ می‌بازند زیرا نظام های دال و معنا ساز مانند ساختار ادبی یا دسته بندی موضوعات، خود با شیوه ای تثبیت شده اند که خود معنا می‌سازند و حریم و حدود معنا را مشخص و محدود می‌سازند.

نظریه بینامتنیت، ریشه در کار فیلسوف مجارستانی - فرانسوی ژولیا کرستیوا^۱ دارد که از ترکیب اندیشه های زبانی فردیناند دو سوسور^۲ و میکائیل باختین^۳ بوجود آمده است. سوسور - پدر زبان شناسی مدرن - معتقد بود که «زبان عبارتست از نظام ساختار بیانی که یک گروه با هم در آن اشتراک دارند» (Saussure, 1966: 16). زبان، زاده دال و مدلول است که رابطه ای ذاتی بین این دو وجود ندارد. این نگاه سوسور، بنیان ساختارگرایی را نهاد که بر نقش حیاتی ساختار در تولید معنا قایل است. باختین به دیالوژیسم^۴ باور داشت؛ اینکه معنا امر ثابت نیست، بلکه زاده گفت و گو است. هر سخنی پاسخی به وضعی است و در انتظار پاسخی به خود می‌ماند. از این رو، «همزیستی واژه ها و صدا های گوناگون در متن» (Bakhtin, 1994: 13) نمود همین پویایی معناست. بنابراین زبان، ذات اجتماعی دارد. در تحلیل آثار داستایوسکی، باختین نتیجه گرفت که برخی متون، به زایش جهانی می‌انجامند که شخصیت های آن، مجزا از نویسنده متن، آگاهی و صدای مستقل دارند. در حالی که سوسور ذات نسبی زبان را مطرح کرده بود باختین تاکید بر رابطه این ذات نسبی با نظام اجتماعی خاص نمود. یعنی اولی به امر انتزاعی و کلی پیرامون زبان و موضوع زبان و دومی به امر انضمامی یعنی نظام اجتماعی خاص و لحظات مشخص گفتگو و تاثیر پذیری از گفتگو تمرکز داشت.

کرستیوا ذات نسبی زبان را از سوسور و رابطه سه وجهی نویسنده، اثر و خواننده در زمینه نیروهای اجتماعی و تاریخی پیرامون آنها را از باختین گرفت و نظریه بینامتنیت را مطرح کرد. در حالی که نظرات سوسور موجب گسترش ساختارگرایی می‌شد نگاه کرستیوا بیشتر با پسا ساختارگرایی مجانست داشت. ساختارگرایان با

1. Julia Kristeva (1941)

2. Ferdinand de Saussure (1857 – 1913)

3. Mikhail Bakhtin (1895 – 1975)

4. Dialogism

تمرکز بر ساختار زبانی و هدف نویسنده، دنبال معنای واحد، قابل دسترس و ثابت بودند. اما پساساختارگرایان نسبت به هر سه ویژگی بدین بودند و در واقع معنای معنا را به چالش می کشیدند. در مقابل عینیت-خواهی، دقت علمی و ثبات روشی ساختارگرایان، پساساختارگرایان، بر عدم امکان عینیت و بیطرفی، و عدم تعیین و تبیین تاکید ورزیدند و ثبات روشی و علمی را با تحلیل و انکشاف مفاهیمی مانند ذهنیت، میل، لذت و بازی جایگزین ساختند و در نتیجه ضمن وداع با نقاد علمی، از ذات ناپایدار نقادی سخن گفتند. در هر صورت، ساختارگرایان و پساساختارگرایان هر دو بطور بیمارگونه ای به زبان توجه داشتند و بر آن بودند که نمی توان رد پای خرد را در زبان دید.

ساختارگرایان بر آن بودند که نگاه انتقادی می تواند معنای متن را بیابد که از رابطه بینامتنیت بر می خیزد ولی پساساختارگرایان بر آنند که تحقیق انتقادی نمی تواند سرچشمه متن را بیابد. انتقاد در اولی عبارتست از کدشکنی از قوانینی است که ذیل ظاهر، معنا می سازند، اما در دومی عبارتست از به پرسش گرفتن معنا و قدرت. کرسیوا منتقد نشانه شناسی^۱ سوسور بود و در مقابل نوع ویژه خود از علم العالیم را بنیاد نهاده semianalysis نامید. در حالی که سمیاتیکی سوسوری بر بی طرفی زبان تاکید داشت و می گفت اسطوره ها، سنت های شفاهی و فرهنگی، متون ادبی و هر متن فرهنگی می تواند مورد تحلیل علمی قرار گیرد، کرسیوا تاکید داشت این نظریه به انسان به عنوان صاحب بیان، بی توجهی نموده است. او می افزود که دال ذات چندگانه ای دارد و در مراحل گوناگون تاریخی پدید آمده است. از نظر او، متون همواره در وضعیت بازتولیدی قرار دارند و نه آنکه محصولاتی تمام و آماده مصرف باشند. در مقابل، او تحلیل نشانه (semianalysis) را مطرح کرد تا ضمن در نظر گرفتن نشانه شناسی، روان کاوی و بینامتنیت را نیز در تحلیل بگنجانند. چنانکه آمد، ماهیت در حال نوسازی متن، مورد تأیید قرار گرفت؛ در این نگاه، متن و ایده، نه متاعی کامل و آماده مصرف، بلکه چیزی است که خوانندگان و مخاطبان را از تماشاگری به بازیگری می خواند که با تفسیر خودشان، معنا و مفهومی برای متن بیابند بدینگونه مرز روشن و قاطع میان علم و منطق با زبان و تخیل رنگ می بازد.

بینامتنیت با کرسیوا تولد یافت ولی اندیشه ورزانی دیگر بدان فریبی بخشیدند چندانکه صورت های گوناگونی از آن رو به سوهای مختلف انکشاف یافته است. رولاند بارث، بحث «مرگ نویسنده» و در نتیجه «تولد خواننده» را مطرح کرد و نوشت: «تولد خواننده باید با مرگ نویسنده جبران شود» (Barthes, 1986: 51). براساس این دیدگاه، متن بیشتر مانند یک داستان یا فیلم یا حادثه دیده شد که هر کس، از آن، برداشت و روایت مختلفی دارد. این خوانش های مختلف، ربطی به هدف نویسنده ندارند بلکه بیشتر بازگوکننده حالات انفسی، تجربیات زیسته، توقعات ذهنی، و شرایط رویارویی خواننده با متن است. خواننده، امکان درک کامل هدف نویسنده و متن را ندارد زیرا ذات بینامتنی متن، خواننده را پیوسته به رابطه های متنی تازه، فرامی خواند. اگر متن در نسبت پیوسته-نوشونده با دیگر متن ها، دانما صلابی نومیزند و راهی نو می گشاید دیگر نمی توان نویسنده را مسئول معناهای گوناگونی دانست که خوانندگان در متن ها می یابند. لذا مرگ نویسنده، همزاد با آزادی خواننده است. متن، بافتی بی پایان از نسبت ها و رابطه ها است. سپس ژرارد ژنت^۲ به تلفیق ساختارگرایی با بینامتنیت پرداخت. او به جای تمرکز به یک اثر خاص، به ساختار و نظام، بازگشت و تحلیل اینکه چگونه متن، نتیجه ساختار است، شیوه ای که نشانه ها و متن ها بر آن شیوه کار می کنند. این ساختار و شیوه بر اساس نظام های ویژه، قواعد و ضوابط خاص، روش های فرهنگی مناسب، و آیین هایی شکل گرفته اند که بیان-پذیراند. ژنت در نگاه انتقادی، دنبال یقین بود و در تحلیل ساختارگرایانه خود «گفتمان روایت آ» را صورت بندی کرد؛ مفهومی که به نوعی «استعلائی متن» منتهی می شود. از آنجا که معنا همواره در پیوند و تعامل با دیگر متن ها انکشاف می یابد، از حدود خود فراتر می رود. از همین رو، ژنت نشان می دهد که «برخلاف تصور رایج، امر شناخت پذیر در ژرفای امر رازآمیز جای دارد» (Genette, 1980: 23).

از منظر ژرارد ژنت، مفهوم «استعلائی متن» در نگاه نخست برای تمایز از «بینامتنیت» پساساختارگرایانه به کار می رفت تا نشان دهد آنچه متن را متن می سازد، نه محتوای درون آن به تنهایی، بلکه شبکه ای از نسبت ها و پیوندها با دیگر متن هاست؛ پیوندهایی که می توانند آشکار یا نهان باشند و تنها در چارچوب تحلیلی نظام مند، هم در سطح گفتمان متن و هم در رابطه با فاعل تولیدکننده ای آن، دریافت و فهم شوند. بدین منظور وی از پنج حالت رابطه بین متن ها سخن گفت؛ تنها

1. semiotics

2. Gérard Genette (1930–2018)

3. Narrative Discourse

یک مورد مربوط به بینامتنیت است؛ جایی که متن به صورت استنباط یا ارجاع، متنی دیگر را در خود دارد. دیگر حالات بینامتنی عبارتند از: متن های پیرامونی (مانند عنوان ها و تیتراها و مقدمه ها و پاورقی ها)؛ فرامتنیت (گنجاندن شرحی یا جرحی نسبت به متن دیگر در متن مورد مطالعه)؛ هایپرمتنیت (اقتباس یا دگرگون ساختن یک متن دیگر در متن)، و فرامتن نوع شناختی (تبیین نسبت یک متن با ادبیات نوعی یا نوع ادبی آن یا دسته بندی علمی مربوطه). ژنت چهار مورد اخیر را در تحلیل بینامتنیت داخل نمی داند.

ویژگیهای متن

به طور کلی از منظر بینامتنیت، متن یا اثری که حامل معناست، دارای ویژه گیهای ده گانه ذیل است. این ویژگیها می توانند با توجه به نوع متن و نیز دیدگاه خاصی از بینامتنیت، رقت و غلظت و نیز گسترده گی و محدودیت بیابند. ولی اصحاب این تفکر، اجماع دارند که تحلیل و فهم برخی متون نه با دانش متعارف عمومی (دائرة المعارفی و لغتنامه ای اعم از عمومی یا اختصاصی) و نه با دانش مسلکی متعارف (که از بینامتنیت بی خبر است) امکان پذیر است، به قول مولانا:

نکته ها چون تیغ پولادست تیز گر نداری تو سپر و اسب گریز

پیش این الماس بی اسب میا کز بریدن تیغ را نبود حیا (بلخی، ۱۳۷۳: ۳۰)

این ویژگی ها باهم، همپوشانی دارند و لذا کاملاً، جدا و متمایز از هم نیستند اما در این نوشتار، شماره و استقلال می یابند تا بطور جداگانه مورد توجه قرار گیرند. همچنین آنها بدین صورت، لیست نشده اند ولی جهت تسهیل امر برای خواننده، بیان می شود. اما این ویژگی های دهگانه کدامند؟

۱. «هر متنی از موزائیکی از نقل قول ها ساخته شده است؛ هر متن جذب و بازآفرینی متنی دیگر است» (Kristeva, 1986: 37)، مانند زبان، متن یک واحد مجزا و خودبسنده نیست. وقتی واژه ای را در فرهنگ لغت می نگیریم عموماً با چند معنا برای آن روبرو می شویم. اینکه آن واژه دقیقاً چه معنایی دارد بستگی دارد کنار چه واژگان دیگر و نیز دیگر قرینه های زمانی و مکانی و احوالی قرار گرفته است. بدین خاطر گفته می شود هر متنی از کنارهم قرارگرفتن سنجیده ی نقل قول های گوناگون بوجود آمده است. همانگونه که انسان های حاضر در یک محفل یا صنف، هر یک داستان مخصوص به زندگی خود را دارند اما به مناسبت و هدفی با هم در یک جای قرار گرفته اند که این باهمبودگی، هویت تازه ای به آنان می دهد، متن نیز از واحدهای یکجاشده با یک سازماندهی و هدف تشکیل شده است، هر چند این تمام سخن نیست. همانگونه که بیننده گان گوناگون در موزائیک، طرح های گوناگونی می بینند؛ عده ای به طرح بزرگتر و برخی به طرح های خوردتر، و هر بیننده ای بخشی را زودتر می بیند یا زیباتر می یابد، متن هم خوانش های متعددی را بر می تابد و نمی توان گفت که تنها یک راه برای خواندن متن وجود دارد. در هر متن واحدی، همزمان چند متن، حضور دارند. خواننده می باید این حضورها را بفهمد، و رابطه آنها با یکدیگر را بیابد.

۲. متن ناب و اصیل، وجود ندارد. متن، نه در زبان خود و نه در معنا، اصیل و بدیع نیست، بلکه «متن فراتر از خود می رود» (Silverman, 1986: 4)، وام می گیرد و آینه گری می کند - آگاهانه یا ناآگاهانه. متن به خود، زاده نشده است. اگر متن، انعکاس زبان و بیان است و زبان و بیان، ابداع گوینده نیست - یعنی ما می آموزیم که سخن بگویم و حتی اگر واژگانی نو برمی افکنیم می آموزیم که چگونه آنها را برسانیم - هیچ متنی نو و ابداعی و اصیل وجود ندارد. هر متنی بطور مستقیم یا غیرمستقیم، پیامی را به اشتراک می گذارد که خود، آموخته است. مهم نیست که چقدر یک متن، نو و ابداعی می نمایاند، در حقیقت، چیزی جز دگرگون شده، اصلاح شده، تشریح یا انکشاف موضوعی نیست که پیشتر بحث شده است. ممکن است که متنی، نوآور و راهگشا به نظر آید ولی این راهگشایی چیزی جز بازتولید ولو متفاوت گفتمانی نیست که متن در آن ساخته شده است. نوآوری آن، چیزی جز آشکارشدن ظرفیت های نهان نیست. نویسندگان، متن را از ذهن خود نمی آفرینند بلکه آنرا از متون موجود می سازند؛ در غیر اینصورت، متن با مخاطب، بیگانه می شود و امکان ارتباط و انتقال معنا، از بین می رود - حال آنکه متن بودن متن به انتقال و ارتباط است. هر متن جدید، تنها آخرین نمونه است از متن هایی که تاکنون وجود داشته اند و در نسبت با آن متن های پیشتر، متولد شده است؛ همان متن هایی که به نوبه خود، در نسبت با کلام و بیان، ظهور یافته اند؛ متن ها با یکدیگر روبرو شده اند، تعامل کرده اند و هر کدام کوشیده اند تا دیگری را از آن خود بسازند.

۳. متن، معنای واحدی ندارد. اولاً متن، ذات استعلایی دارد، یعنی در خود نمی ماند، بلکه از خود بیرون می رود. به دیگر سخن، متن، ذات ارجاعی دارد و می خواهد چیزی دیگر بگوید، غیر از خود. به همین خاطر، از مرزهای خود می گذرد. ثانیاً متن، هویت نسبی دارد. اگر واژگان، معنای شان را در جمله مشخص می سازند، متن هم در نسبت با متن های پیشتر، متن های همزمان، و نیز روابط فرهنگی و اجتماعی و مناسبات تاریخی معنا می یابد. این مناسبت ها و روابط چندگانه

اند و در تغییری پیوسته. لذا متن، نه تنها در هر رابطه، بلکه هر دم معنایی تازه می یابد. مثلاً از قدیم می گفتند که «حدّ» در منطق، معنای متفاوت از ادب اجتماعی یا مناسبات حقوقی یا معاقبات شرعی می یابد. اما اگر ویژگی های روانی، زبانی و انسانی متن را نیز در نظر بگیریم و فهم خود را از این ظرفیت ها و ویژگی ها روزآمد سازیم، درمی یابیم که معنای «حدّ» نه تنها چندگانه است، بلکه در جریان تغییر و تحول پیوسته قرار دارد. از آن جایی که متن ذاتاً استعلایی و نسبی است، هیچ معنای واحد و ثابتی ندارد و همواره در تعامل با ذهن، زبان و تجربه های انسانی بازتولید می شود.

۴. متن، معنای ثابت ندارد. چون متن در نسبت با امور متغیر، هویت می یابد خود متغیر می گردد. همه متن ها، انعکاس زبان، اظهار و بیان اند لذا به هم مرتبطند. با خواندن دیگر متون، متن مورد مطالعه معنای متفاوتی می یابد. نه تنها آگاهی از حدیقه الحقیقه سنائی - که پیشتر بوجود آمده - معنای مثنوی مولوی را متفاوت می سازد که آگاهی از گلشن راز شبستری که پس از آن بوجود آمده است. خواندن متون کلامی و فلسفی و فقهی، معنای دیگری بر مثنوی می بخشند و اطلاع از زمانه و مقتضات سیاسی - اجتماعی و جغرافیایی و حتی قواعد زبان، افقی تازه می گشایند. در گذار از بسنده گی به معنای عمومی و واژگانی، بینامتنیت در متن، احوال جامعه و تنش های درونی آن مبتنی بر مناسبات قدرت را می بیند. چون آگاهی کامل از این مناسبات، امکان ندارد، معنای ثابت و قطعی نمی تواند وجود داشته باشد. زبان، ریاضیات نیست که با اعداد و نسبت های قطعی و روشن سروکار داشته باشد. زبان و به تبع آن، متن، سیال و در جریان است، مناسبت ها و رابطه های تازه می یابد و معناهایی نو فرامی افکنند. به قول نظامی:

هر دم از ایسن باغ بری می رسد
نغزتر از نغزتری می رسد
رشته جانها که درین گوهرست
مُرسله از مرسله زیباترست
راهروان کز پس یکدیگرند
طایفه از طایفه زیرکترند (نظامی، ۱۳۲۰: ۱۵۲)

۵. متن، معنای تمام شده ندارد. چون هویت متن، رابطی و نسبی است، با تحول در نسبت ها، تحول می یابد و لذا هیچگاه تمام شده نیست. به همین علت، شعرهای بزرگ ما، خود را بازتعریف و باآفرینی و بازنمایی می کنند. تنها حالات خواننده نیست که معنای متن را می گشایند، بلکه فرایند پویایی اجتماعی و فرهنگی، خود نقش اساسی را بازی می کند. معنای یک متن، چیزی نیست جز تنظیم و ترتیب موقتی عناصر معنایی در کنارهم - عناصری که خود، پیشتر به دلیل مناسبات فرهنگی و اجتماعی، معنای نسبی و خاص یافته اند. معنا هم زمان از درون (ذهنیت، پیش زمینه، توقعات و انگیزه های خواننده) و بیرون (مناسبات اجتماعی و فرهنگی) برمی خیزد. از آنجا که این دو حوزه همواره ناتمام و در تکاپو هستند، معنای متن نیز ناتمام باقی می ماند. هرگاه آگاهی جدیدی بیابیم یا حالی دیگر تجربه کنیم، معنای تازه ای نیز خلق می شود:

آدمی دید است و باقی گوشت و پوست
هر چه چشمش دیده است آنچیز اوست (بلخی، ۱۳۷۳: ۸۴۳).

۶. متن به شیوه های خاصی یا متون دیگر درهمنسب است. متن به شیوه های گوناگونی البته به درجات متفاوتی با متون دیگر تنیده است و جداگانه و مستقل نیست. معنا به بیانی عبارتست از نظام ارتباطی میان یک متن با متنهای دیگر - اعم از ماقبل یا معاصر آن. می توان مهمترین این شیوه های درهمنسب را چنین بر شمرد: هر متنی از نتایج و دستاوردهای متون پیشتر بهره می برد. متن بطور مستقیم یا غیرمستقیم، دانسته یا نادانسته، سخنانی را از متون پیشتر نقل می کند. متن در رابطه - هر چند گاهی نقادانه - با ادبیات رایج و حاکم تولید می شوند و لذا می توان انعکاس آنها را پی گرفت. متن در ادامه یا حتی تقلید - آگاهانه یا ناآگاهانه - از متون پیشتر ادامه حیات می دهند. متن، گاهی به نقد، تعریض، کم و زیادکردن متون پیشتر اقدام می گمارد و این نسبت گاهی به حالت ریشخند کردن یا لذت بردن با آنها می انجامد. درگیری و تنیدگی با متون و آثار پیشتر می تواند ناآگاهانه و نامستقیم باشد. مهمتر آنکه آثار و متون با پیشفرض هایی تولید می شوند که شامل انگاره هایی درباره مخاطب، وضعیتی که بدان می پردازند، و پس زمینه خود می باشد. لذا معنایی یعنی جستجو برای یافتن ارتباط و نسبت متن مورد نظر با متن هایی که این ارجاعات بدانها وجود دارد؛ متن در این نگرش از وجود مستقل، به شبکه ای از ارتباطات متونی تغییر می یابد. ژنت در تحلیل یکی از پنج حالت بینامتنی، بین عناصر درونی و عناصر بیرونی درهمنسب که توسط خواننده، دریافت، تفسیر و درک می شود تفاوت می گذارد. او آنها را عتبه^۱ تفسیر می نامد؛ یعنی آنچه «درگاه» نامیده می شود، نه خود متن، بلکه ساحتی است که برای ارائه و تأثیرگذاری متن اهمیت دارد. عناصر درونی این درگاه، همانهایی اند که به گونه ای

^۱. threshold

آشکار با متن درهم‌تنیده اند؛ مانند عنوان‌های اصلی و فرعی، مدخل‌ها و مقدمه‌ها، سرتیترها و تیتراها، تصویرها، ساختار متن، پاورقی‌ها، افزوده‌ها و نقل‌قول‌های آغازین. این عناصر، بازتابی از نگاه، هدف و ذهنیت نویسنده‌اند؛ از میزان تأثیرپذیری او و جهت‌دهی مورد نظرش حکایت می‌کنند و نشان می‌دهند که متن با کدام متن‌ها و افق‌های فکری در پیوند است. عناصر بیرونی که ناآشکار اما موجودند را می‌توان از گفتگوهای خالق اثر درباره موضوع، نحوه عرصه اثر به جامعه، و برخورد دیگران با آن، نقد و ارزیابی‌ها، پاسخ و واکنش به نقادان، سیاست‌های ویراستاری و طبقه‌بندی اثر، تبلیغات ناشر پیرامون اثر و مواد تبلیغاتی مرتبط و حتی نامه‌های شخصی و خاطرات روزانه پدیدآورده دریافت. ژنت در توصیف حالتی دیگر از روش فرابینامتنی (metatextuality) سخن می‌گوید که یک متن با متن دیگر، یکی می‌شود بدون آنکه بدان ارجاعی بدهد یا حتی یادی از دیگری کند. گاهی تکنیک‌های درهم‌تنیدگی را به چهار مورد خلاصه کرده‌اند: استنباط و نتیجه‌گیری از متون قبلی (عموماً در متون دینی، اسطوره‌ای، ادبی، و تاریخی-فرهنگی)؛ درخوردن و بازتولیدگری (وقتی آثار قدیمی‌تر در این اثر هضم شده و صورت نو می‌یابد که به صورت‌های وام‌گیری، بازتفسیری، و بازتصویرگری ظاهر می‌شوند)؛ درآوردن مفاهیم پیشین در نظم جدید برای منظور تازه؛ و امر جدی را به امر فتنی تبدیل ساختن. بنابراین پذیرش و تحلیل این درهم‌تنیدگی به خواننده کمک می‌کند تا درکی از متونی که متن در دسترس با آنها تنیده و نیز مقدار درهم‌تنیدگی بدست آورد.

۷. عناصر گوناگونی، متن را پدید آورده‌اند. بینامتنیت بر اساس رویکردانی از محوریت آدمی چونان ارتباط سازِ قطعی پیام بناشده است. آدمی، خود در زمینه‌ای به دنیا می‌آید؛ در زمینه‌ای یاد می‌گیرد که نه تنها به دنیا و زندگی بنگرد بلکه همچنان، چگونه بنگرد؛ چگونه بفهمد و چگونه فهم خود را سامان بخشد تا نه تنها مقبول افتد بلکه برایش راهگشا شود تا پیشتر رود و صدرنشین شود. بینامتنیت صورت تازه‌ای از مفهوم باختین از دیالوگ است. دیالوگ در نگاه باختین از شناخت رابطه بین تولیدکننده، اثر، مخاطب و خواننده، جامعه و تاریخ بدست می‌آید. غفلت از هر یک از این پنج عنصر، به شکست اساسی در فهم متن می‌انجامد. در بینامتنیت، متن مانند گفتمان است که راه‌های نهادینه شده برای سخن گفتن، اندیشیدن و ارائه واقعیت و زندگی را از طریق رفتارها و کنش‌ها، موسسات و نهادها، و روابط قدرت مشخص می‌سازد. متن نمی‌تواند جدای از فضای اجتماعی-فرهنگی‌ای که در آن تولید شده است بوجد آید و لذا درک شود. متن‌ها، انعکاس ساختار ایدئولوژیکی اند که در یک گفتمان، زمینه آن بوده است. گاهی ادعا شده که اساساً آدمی، ارتباط برقرار می‌سازد و به بیان رو می‌آورد تا چیزی را نهان سازد یا در ابهام گذارد. این ویژگی‌های روانی و ذهنی آدمی، به علاوه تجربه فرهنگی و زیسته خواننده، در شکلگیری متن همانقدر مؤثرند که تجربیات آفریننده یا جهان فرهنگی مسلط تا زمانه تولید اثر و تحول تاریخ ایده. مثلاً در یکی از مطالعات بینامتنی رابطه مرگ و خواب در جهان اسطوره‌ای یونان و رم باستان تا مسیحیت تا رمانتیسیم مدرن تبارشناسی می‌شود که چگونه آثار مرتبط بین دو ایده خویشاوندی و این همانی چنان در حرکتند که درد تبدیل به لذت می‌شود. این تغییر و بازآفرینی بدون توجه به روند تاریخی و تأثیرپذیری متنی قابل فهم نیست.

۸. خواندن، سیاحت کردن در بین متون است. بینامتنیت بر آنست که خواندن یک متن و ماندن در آن، به معنای تصمیم به نزدیک نشدن به متن، بلکه دوری گزیدن از متن است. متن، پلی است که مخاطب را با جهان‌های دیگر مرتبط می‌سازد. خواندن در این نگاه، توردیدن میان متن‌هاست. اساساً بینامتنیت از یک نگاه یعنی مطالعه حضور یک متن در متن دیگر. مطالعه، سیاحت است یعنی مجال کنجکاوی، رهاکردن متن مألوف، و ورای متنی رفتن که در دسترس است. در این سیاحت یا مطالعه، دست کم چهار چیز صورت می‌گیرد: رابطه بینامتنی جستجو می‌شود؛ در این رابطه، پیام و معنا جستجو می‌شود؛ خواننده به تقدیر پیوسته خود همت می‌گمارد تا راه حرکت و اکتشاف تازه و تصحیح راه پیموده باز شود؛ و با تکمیل این سه مرحله، به تفسیر متن نزدیک می‌شود. در مطالعه متن‌های قدسی، بینامتنیت از پنج سیاحت سخن گفته‌اند: سیاحت داخل متنی (اینکه یک متن در جاهای مختلف در باب آن موضوع چه گفته است)؛ سیاحت بین متن‌های همانند (دیگر متون قدسی مرتبط با آن متن، چه گفته‌اند)؛ سیاحت اجتماعی و فرهنگی (چه استعاره‌ها و گمانه‌ها و آرمان‌ها و رتق و فتق‌هایی فرهنگی-اجتماعی با متن مرتبط‌اند)؛ سیاحت ایدئولوژیکی (چه باید و نبایدهای پیدا و پنهانی در شکل‌گیری متن نقش داشته‌اند) و سیاحت قدسی (چه ادعا یا تجربه یا مواجهه قدسی صورت گرفته است). نهایتاً آنکه، هر متنی نه تنها متون دیگر را نقل می‌کند، بلکه آنها را از آن خود می‌کند و حتی آنها را تغییر می‌دهد آنگونه که خود، می‌خواهد. متن‌ها و آثار، تنها بازتاب‌دهنده متون و آثار پیشین نیستند؛ بلکه آنها را دگرگون می‌کنند. به همین سبب، در تعیین منابع الهام متن‌ها همواره اختلاف نظر وجود دارد. خواندن، دوییدن دنبال آن متون و شستن چشم برای بهتر دیدن است.

۹. متن، ذات انگیزشی دارد. متن، عواطف (مانند غم، حس غربت، شگفتی یا شور)، تصاویر حسی و خیالی (صدا و طعم و بو؛ مانند احساس برف با خواندن یک شعر)، خاطرات (اعم از فرهنگی و هنری؛ شنیداری یا دیداری؛ متنی دیگری یا حافظه تاریخی) و ترکیب و هماهنگی‌ها (مانند زمینه احساسی یا روانی برای توجه به یک روایت) را در ذهن خواننده یا مخاطب برمی‌انگیزاند. این امر نه لزوماً به صورت مستقیم بلکه بیشتر به صورت غیر مستقیم به دلیل توان القاء‌گری آن صورت می‌گیرد. مثلاً وقتی گفته می‌شود که «باد با برگ‌های مرده نجوا کرد» بدون بیان صریح، حس درد و گذار، به خواننده القاء می‌شود. متن، خواننده را به بازیگری در تولید معنا دعوت می‌کند؛ با تجربه خاص و تخیلات ویژه خواننده. انگیزش تنها در خواننده نیست بلکه چه چیزی را خواننده در متن ببیند. متن ما را نه تنها به اثر نویسنده، بلکه به رابطه نویسنده با دیگر متون (نوشتاری یا گفتاری یا تصویری) و با ساختار زبان فرا می‌خواند چه با نقل قول‌ها، چه با صورتبندی اثر و چه ساختار زبانی و ادبی.

۱۰. متن، وجود پیشینی دارد. اگر هیچ متن و اثری کاملاً ابداعی و نو نیست، این بدان معناست که وجودی پیش از وجود فعلی داشته است. رابطه خواننده و آفریننده-ی متن همواره با رابطه بینامتنی و نیز وجود پیشینی آنها در متون قبلی همراه است. بدون آگاهی مشترک از وجود پیشینی که بصورت زبان، پیشفرض‌ها، توقعات و ساختار ذهنی مشترک تبلور می‌یابد امکان ارتباط بین نویسنده و خواننده بوجود نمی‌آید. خواننده باید با زبان نویسنده، با فرهنگ و ژانر موضوع، با ساختار نوشتار، با ذهنیت نویسنده، با ادبیات موضوع، با ارزش‌های فرهنگی-اجتماعی نویسنده، و با قواعد و ضوابط متن آشنا باشد تا بتواند با آن ارتباط برقرار کند. وجود پیشینی متن می‌تواند آشکار یا پنهان، ضمنی یا تصریحی، مستقیم یا غیر مستقیم باشد. اگر متن بدون ارجاع - به صورت نقل قول یا استنباط - امکان وجود نمی‌یابد خود ارجاع، مستلزم فهمی از و حضور پیشینی متن است. خواننده هم‌زمان با متن و وجود پیشینی آن و نیز روایت متن از آن روبرو می‌شود. در نتیجه یک متن و اثر در رابطه ای سه سویه انکشاف می‌یابد: رابطه متن با خواننده و نویسنده؛ رابطه متن با زمان و مکان؛ و رابطه متن با متن‌های دیگر. این سه سویه‌گی، متن را از داشتن ذات یگانه، اصیل با معنایی ثابت و تمام محروم می‌سازد؛ در عوض، از چگونگی تنیدن با دیگر متن‌ها پرده برمی‌دارد و اینکه چه عناصری در پیدایش آن دست داشته‌اند؛ چگونه و با چه هدفی باید آنرا خواند؛ در هنگام خواندن چه چیزی در خواننده برمی‌انگیزد و نهایتاً از وجود پیشینی خود پرده برمی‌دارد. ویژگی‌های متنی، حضور طیفی دارند؛ یعنی نه لزوماً در همه متن‌ها می‌توان سراغ آنها را گرفت و نه به یک اندازه. ولی متن‌های مهم و اثرگذار یک جامعه مانند متن‌های ادبی، تاریخی، فرهنگی، و نیز متون قدسی بیشتر به این رویکرد نیاز مندند.

متن دینی و نیاز ما

هرچند میان بینامتنیت ساختارگرا و پساساختارگرا، پیرامون گستره متونی که نیاز به تحلیل بینامتنی دارند اختلاف نظر وجود دارد ولی نمی‌توان تردید داشت که متون مقدس دینی به شمول قرآن و سنت در ذیل متنی قرار می‌گیرند که نیاز به مطالعه بینامتنی دارند زیرا تمام ویژگی‌های متون فوق در آنها قابل تطبیق است. بگذار توضیحات را با تمرکز بر قرآن مطرح کنم هرچند سنت (مجموعه گفتار، رفتار و تقریر پیامبر) هم کمابیش در این ویژگی مشترکند. قرآن، مجموعه‌ای از اظهاراتی است که کنار هم قرار گرفته‌اند بدون آنکه در هیچ یک از دسته بندی‌های علمی و ادبی متعارف قرارگیرد. قانون، رازورزی و عقاید در کنار هم آمده‌اند و مرزهای فقه و عرفان و کلام را در شکسته‌اند. قرآن، الهام بخش موزائیکی از انگاره‌های متفاوت است که اسلام را بنیان گذاشته است. قرآن، خود را ادامه کتاب‌های پیشین و نه امری تازه و ابداعی می‌خواند. فهم قرآن بدون فهم انجیل و تورات و حتی نگاه صائبین و مسیحیت و یهودیت شبه جزیره در قرن هفتم میلادی ناممکن است. مخاطبان مستقیم قرآن با این متون آشنا بودند و پاسخ و رویکرد قرآن بدانها را می‌فهمیدند. قرآن در آغاز اسلام، اساساً وجود شنیداری و آوایی داشت تا نوشتاری و مکتوب که زاده تبدیل قرآن به مصحف است. این وجود اساساً آوایی و سپس نوشتاری از همان آغاز معنای چندگانه داشت لذا تلاش می‌شد تا به معانی مناسب‌تر با توجه به احادیث یا تحلیل‌های لغوی و تاریخی نزدیک شد. مفسران اسلامی همواره کوشیده‌اند تا به معنای قطعی نزدیک‌تر شوند ولی هیچگاه در محتوا، اجماعی پدید نیامده است چندانکه اختلاف نظر پیرامون معنای پایه‌ترین انگاره‌های قرآن مانند توحید و عدل به شکلگیری اولین مذاهب اسلامی یعنی قدریه و جبریه و سپس عدلیه و غیرعدلیه انجامید. مؤمنان با توجه به جاودانگی قرآن و تغییرات بشری، همواره کوشیده‌اند معنای تازه از مفاهیم قرآنی بدست بدهند و ناتمامی معناهای قبلی را مطرح سازند. طرح وجه اجتماعی عدالت یا وجه سیاسی توحید از این نمونه‌هاست. رابطه آیات قرآن با خود و نیز با متون قدسی دیگر، بحث‌های مهم عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ را به میان مفسرین و اصولیون مسلمان در انداخت تا از دره‌متمنی‌نگی متن قرآنی پرده بردارد.

فهم قرآن بدون فهم زبان عربی قدیم، ساختار آن، و نیز سنت ها و ارزش ها و فرهنگ عربی ناقص است. مگر می توان تأکید قرآن بر آموزه های اخلاقی صبر و شجاعت و نبرد و پایداری را بدون در نظر داشت جغرافیای شبه جزیره فهمید. غفلت از ذهنیت مخاطب قرآن یا ذهنیت مفسران، انکار ذات متنی قرآن است. داستان های پیامبران، نیکان و بدان بسیاری در قرآن روایت شده است و مؤمنان تشویق شده اند تا به سخنان متفاوتی گوش فرادهند - یا متن های مختلفی را بنگرند تا بهترین آنها را پی گیرند. تلاوت کننده قرآن باید از تلاوت متن برآید و رابطه خود را با آن، رابطه آنرا با حق و رابطه آنرا با دیگر تجلیات حقیقت بخواند و بنگرد تا بتواند قرآنی باشد. قرائت بدون استعلاء به اتفاق روایت سنی و شیعه می تواند به دور شدن قاری از قرآن بینجامد. مواجهه درست با قرآن هم قاری را تغییر می دهد و هم خود را با گشودن چهره ای تازه و مرتبتی برتر. قرآن، ذکر و یادآور است تا فطرت یا وجدان اخلاقی آدمی را برانگیزاند. و نهایتا قرآن، وجود پیشینی دارد که امکان آشنایی و ارتباط را فراهم می سازد. بنابراین، بدون شک، رابطه سازنده با قرآن، نیازمند ارتباط بینامتنی است.

اما متاسفانه دو گروه متضاد در جامعه ما با قرآن و متن قدسی رابطه ای غیربنیامتنی برقرار می کنند که بر انسداد فرهنگی و انجماد ذهنی می افزایند. یکی طالبان و عالمانی است که بنام قرآن، مبارزه می کنند و راه فهم و مفاهمه را می بندند. این گروه، قرآن را برخلاف سنت طولانی اسلام، به متنی غیرقدسی و غیرالهام انگیز، به قواعد و ضوابط فقهی و حتی ایدئولوژی سیاسی فرومی کاهند. آنها چندمعنایی و انفتاح را از قرآن می گیرند و آنرا به اندازه فهم متصلب و غیرتاریخی و غیرزبان‌شناسانه خود فرومی کاهند. حتی مطالعات واژه شناسانه و کاوشهای تاریخی اصول فقه و انکشافات اخلاقی و عرفانی حاکم در متن جامعه اسلامی را نمی بینند و مستقیماً از ذهن انکشاف نایافته خود به متن تحلیل نشده-ی قرآن می پرند و آنگاه توهمات و خیالات خود را بدون گذراندن از ملاک ظنیات و اجتهاد، به یقینات و بدیهیات می چسبانند و با شتاب، دنبال تطبیق آن بر می آیند. طالبان و رویکرد طالبانی، مصداق روشن « نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ » (سوره نساء، آیه ۱۵۰) هستند که برخی آیات را می بینند و برخی دیگر را نه؛ نه متن را با دیگر بخش آن و نه آنرا با متون قدسی دیگر به شمول تورات و انجیل و نه شأن خداوندگاری - به عنوان آفریننده اثر - و نه ذهنیت مخاطب و طاقب بشر و نه شرایط زبان و زمان و فرهنگ می سنجند، بلکه بخش خودخواسته را مطلق می بینند و قطعی می سازند. آیات جهاد و قتال و صبر و تسلیمی را می بینند اما آیات تشویق به علم آموزی و خردورزی و مدارا و حرمت انسانی و دعوت به گفتگو و ساختن دنیا را نمی بینند. حتی همان آیات اندک را کامل نمی خوانند و اسباب النزول آنرا نمی پالند و جدال و کنکاش مفسران گوناگون را نمی کاوند. آیت الکرسی می خوانند ولی نه سبب نزول آنرا می خوانند که برای بسیاری از مسلمانان امروز غیرقابل باور می نمایاند و نه لاکراه آنرا جدی می گیرند و نه تبیین حق و باطل را.

گروه دیگر اسلام ستیزانی است که مانند طالبان برخی از قرآن را می بینند و برخی دیگر را نه. به آن ذاتی ثابت و معنایی واحد نسبت می دهند بدون آنکه با تاریخ قرآن و تفسیر آن، ارتباطی برقرار نموده اند. با آنکه با طالبان می ستیزند ولی ذهنیت طالبانی را - که نگاه تک معنایی به قرآن و اسلام است - می گسترانند. آیه ۳ سوره نساء را که « فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثَلِيَّ وَثَلَاثَ وَرَبَاعَ » را می خوانند تا تجویز استثنایی تعدد ازواج را تشویق بخوانند ولی آیه ۱۲۸ همان سوره را نمی خوانند که « وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ » (نساء ۱۲۸) امکان رفتار عادلانه را نفی کرده است. زیرا آنان تصمیم گرفته اند که پیشفرضهای خود را بر قرآن فرافکنند و رابطه آیات با یکدیگر، با دعوت به تجربه امر مقدس، با متون دیگر، با واقعیت انفسی و آفاقی، با زبان را نکاوند. قرآن ستیزان بطور یکسان و همانند با طالبان، مطلق گرایی در مواجهه با متن را پیش می گیرند و جزم اندیشی را ترویج می کنند. هر دو گروه به یکسان، از انگیزش قرآن بهره ای می برند که خود می خواهند. آنان آینه گری قرآن را در حد انعکاس توقعات خود فرو می کاهند. مولوی آینه گی را در وصف پیامبر - که خویش قرآن بود - بکار برده است.

زشت نقشی کز بنی هاشم شکفت

دید احمد را ابوجهل و بگفت

راست گفستی گرچه کار افزاستی

گفت احمد مر ورا که راستی

نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب

دید صدیقش بگفت ای آفتاب

ای رهیده تو ز دنیای نه چیز

گفت احمد راست گفستی ای عزیز

راست گو گفستی دو ضدگو را چرا

حاضران گفتند ای صدر الوری

ترک و هندو در من آن بیند که هست (بلخی، ۱۳۷۳: ۹۸)

گفت من آینه ام مصقول دست

قرآن، آینه-ی خداست. متنی است که آفریننده، خواننده، پیام، ویژگی‌های اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی، و نیز تاریخ را و مناسبات آنها با یکدیگر را انعکاس می‌دهد و از ما می‌خواهد که آنها را با هم و در نسبت به هم ببینیم بدون آنکه ادعای فهم نهایی و متقین و سنگواره کنیم. باید دنبال آواز حقیقت دوید بدون آنکه ایمان به حقیقت را از دست داد. محققان بینامتنیت در مطالعه کتب مقدس نشان داده‌اند که چقدر متون قدسی به بخشی دیگر از خود یا متون دیگر ارجاع می‌دهند و با آنها گفتگو در می‌اندازند. گاهی متنی مشابه تولید می‌کنند، دیگرگاه، پیشینان را نقل قول می‌کنند. گاه بازسازیِ متن قدیم می‌کنند یا استنباطی از آنها ارائه می‌دهند یا تنها با ذکر واژه یا اصلاح یا نیمه عبارتی از آنها، مخاطبان را به تأمل تحریک می‌کنند.

بینامتنیت در پژوهش‌های متون قدسی، جستجو در ترجمه و اصل متن، تکنیک‌های جستجوگری که بینامتنیت را دربر می‌گیرند (مانند جستجوی عین عبارت یا محتوا) و نیز نوع و حیطه منابع و مدارک مورد کاوش را در بر می‌گیرد. خالق متن قدسی هم مانند متن متعارف، به متن‌های دیگر اشاره می‌کند، آنان را دوباره می‌سازد، یا آنرا تکمیل می‌سازد. گاهی نیز تنها موافقت یا مخالفت خود را نشان می‌دهد. آنان تأکید می‌کنند که مؤمنان اولیه، متون پیشتر را مقدس پنداشته و ناظر به آنها متن جدید را می‌فهمیدند (مانند مسیحیان نسبت به عهد عتیق یا مسلمانان نسبت به عهد جدید) و اکثر معتقدان اولیه، متون مقدس را بهتر از معتقدان قرن بیست و یکم می‌شناختند. توجه به متون قدسی پیشینی، نه به خاطر بی‌توجهی به متن قدسی حاضر مثلاً قرآن، یا تنها به خاطر ارجاع قرآن به آنان؛ بلکه برای درگیری درست با متن و فهم متن حاضر، ضروری است. اگر بدون فهم فرهنگ یونانی و هلنیستی و یهودی، فهم عهد جدید امکان پذیر نیست بدون فهم عربِ دوران نزول و نیز مسیحیت و یهودیت شبه جزیره، فهم قرآن، امکان‌پذیر نیست. به این دلیل ساده که پسزمینه قرن اول هجری، پسزمینه امروز ما نیست. آری، صحابه با سوادِ پیامبر، عمدتاً سواد را از نامسلمانانِ مشرک و کافران آموختند و نظام تدریسی و زبانی آنان، برای فهم، قرآن، نقش بازی می‌کرد.

تجربه زیسته آنان با نامسلمانان متفاوت از تجربه زیسته ماست و نمی‌توان این تفاوت را در نسبت با متن از نظر دور داشت. مؤمنان اولیه با نامؤمنان همزمان خود زبان، فرهنگ و قواعد فرهنگی و تجربه مشترکی داشتند که امکان مفاهمه برایشان فراهم می‌ساخت. این تجربه مشترک و زمینه ساز را، نه تنها در ادبیات کتبی، بلکه در ادبیات شفاهی و باورهای عامیانه و حتی اسطوره‌ای آنها می‌توان پی گرفت. روش‌های گوناگون بینامتنیت در مطالعات متون قدسی که به بیش از ده نوع می‌رسد دعوت به تجربه‌ها و مواجهه‌های تازه است. تازه‌گی مستلزم بدر آمدن از پوسته کهن یا وضعیت سنگوراه به دلیل مطلق انگاری و جزم اندیشی است. اندیشه بینامتنیت به ما فروتنی می‌آموزد؛ اینکه بکوشیم متن را در نسبت‌ها بفهمیم و چیزی را مطلق نسازیم و باب گفتگو را نبندیم.

منابع:

- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۳). مثنوی معنوی (به کوشش دکتر توفیق هـ سبحانی؛ چاپ اول). تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- نظامی گنجوی. (۱۳۲۰). مخزن‌الاسرار (چاپ دوم؛ حسن وحید دستگردی، تصحیح و حواشی). تهران: مطبعه ارمغان.
- Bakhtin, M. (1994). *The Bakhtin reader. Selected writings of Bakhtin, Medvedev, and Voloshinov* (P. Morris, Ed.). London: Edward Arnold.
- Barthes, R. (1986). *The rustle of language* (R. Howard, Trans.). Hill and Wang. (Original work published 1984)
- Genette, G. (1980). *Narrative discourse. An essay in method* (J. E. Lewin, Trans.; Foreword by J. Culler). Cornell University Press.
- Kristeva, J. (1986). *Word, dialogue and novel*. In T. Moi (Ed.), *The Kristeva reader*. Columbia University Press.
- Saussure, F. de. (1966). *Course in general linguistics*. New York, NY: McGraw-Hill.
- Silverman, H. I. (1986). *What is textuality? Part II. Phenomenology+ Pedagogy*, 4(2). State University of New York at Stony Brook.